گفت‌وگو با حسین علیشاپور، خواننده

دوران متوسط‌ها در آواز


عکس: موسیقی ایرانیان

میلاد دیلم صالحی: تقلیدِ محض از عناصر آوازخوانی محمدرضا شجریان و حذف دیگر آوازخوانانِ پیش از انقلاب، موجب تک‌صدایی شدنِ آواز بعد از انقلاب و رقم‌خوردن وضعیت امروزی شد و در این بین، نه‌تنها صدای تازه‌ای شنیده نشد، بلکه آواز مخاطب جدی خود را هم از دست داد. از اواسط دهه ۸۰، میان صداهای بسیاری که از تریبون‌های خاص شنیده می‌شدند، صدایی متفاوت با فاصله‌گرفتن از عناصر آوازخوانی شجریان پا به میدان گذاشت که امروز پس از ۲۳ سال فعالیت در آواز و ارائه ۱۳ آلبوم- «طلیعه» با احسان عبایی، «نگارینه» و «تنها» با سیامک جهانگیری، «نام تو» با کوروش شاهانی و... – و اجرای کنسرت‌هایی با کیهان کلهر، مسعود شعاری، هادی منتظری و...، از سوی مخاطبان جدی آواز روزبه‌روز بیشتر به او توجه شد. حسین علیشاپور که محضر استادان بسیاری را درک کرده، در این سال‌ها در کنار آوازخوانی و تعلیم آواز، تحقیق و تفحص در آثار قدما را در دستور کار خود قرار داده است. با او درباره شیوه آوازخوانی‌اش و آسیب‌شناسی آواز ایرانی گفت‌وگو کردیم.

نسبت به گذشته پرشکوهِ «آواز» و ظهور و حضور بزرگانی، مانند طاهرزاده، قمر، ادیب، تاج، بنان، شجریان و دیگران و با درنظرداشتن یک عقب گرد از اواخر دهه ۶۰، وضعیت فعلی آواز را چگونه می‌بینید و در این سال‌ها چه اتفاقی افتاده است؟

تأثیر و اشاعه نوعی بی‌سوادی در جامعه، همه‌چیز را و به‌تبع آن، هنر و از جمله، موسیقی را در ابعاد تکنیکال و ماهوی آن، به قهقرا می‌بَرَد؛ یعنی شما با وجود تعدد دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی و... بی‌سوادی را نه به صورت کم‌آگاهی از علوم جدید، بلکه به شکل نبود شناخت‌های بنیادین فرهنگی مشاهده می‌کنید. برخی پزشک‌ها یک خط از گلستان یا شاهنامه را نمی‌توانند بخوانند! به نظرم این نوع بی‌سوادی از بی‌سوادی‌ای که پیش‌تر حاکم بوده، خطرناک‌تر است در قدیم چون آثاری مثل گلستان و بوستان و شاهنامه در مکتب‌خانه‌ها تدریس می‌شد، اخلاقیات منطبق با این آثار در جامعه اشاعه پیدا می‌کرد و حتی یک کشاورز یا دامدار، در حدود ارتباطات آن زمان، داشته‌هایی حداقلی از فرهنگ ملی خود داشت؛ الان همه این چیزها در حال ازبین‌رفتن است. به تبع این جریان، اگر همه‌چیز را جزءجزء کنیم، می‌بینیم این بی‌سوادی بر آواز هم تأثیر گذاشته است، همان‌طور که در همه‌چیزمان هست؛ یعنی آوازخوانِ ما درحال‌حاضر - کسی را مستثنا نمی‌کنم و از خودم شروع می‌کنم - فکر می‌کند می‌داند و می‌خواند! درصورتی‌که واقعا نمی‌داند و چون نمی‌داند، نمی‌تواند بخواند. به‌تلخی باید بگویم در آواز، به عنوان رکن موسیقی ایرانی، مسائل به سمت روزمرگی کشیده شده و رخت‌بستن بزرگان از موسیقی ایرانی هم بر وخامت اوضاع افزوده است و از ارکان آواز، دیگر کسی را نداریم که آگاه به علوم قدیمه و کلا فهم مقوله آواز در مفهوم حقیقی آن باشد؛ کماکان به‌تلخی و بدون استثنا و با وجود احترام به شخصیت و منش همه دوستانی که در این حوزه فعال‌اند، باید بگویم دوره کنونی آواز در ایران، دوره متوسط‌ها و متوسط‌های روبه‌پایین است؛ از بزرگانِ آواز ایران، تنها آقایان شجریان، گلپایگانی، ایرج، شاهزیدی، صُدیف و چند نفرِ دیگر مانند شهرام ناظری، تقی سعیدی، نصرالله ناصح‌پور، کریم صالح عظیمی و حاتم عسگری هستند که استادان قدیم را دیده‌اند؛ همگی اینان یا در مرز ۷۰ سالگی بوده‌اند یا سال‌هاست که از آن عبور کرده‌اند؛ شما ببینید که اگر خدای‌ناکرده اینها هم نباشند، چه نسلی باید آواز ایرانی را پیش ببرد! چه خلأ بزرگی به وجود می‌آید! گویا تمام خطوط اتصال بین نسل‌های آواز از میان رفته است. یک جریانی را از دوره قاجار می‌بینیم که همیشه دنباله‌دار بوده است؛ اقبال‌آذر بوده است، بعد ظلی آمده و بعد حتی آقای شجریان در «گلها» نصف آوازهایش را مانند ظلی خوانده است؛ چون دغدغه درونی داشته است یا سیدرحیم اصفهانی بوده، بعد آقای طاهرزاده و تاج و ادیب؛ تازه تاج خود دنباله‌روی میرزا حسین خضوعی ساعت‌ساز و ادیب دنباله‌روی میرزا حبیب شاطرحاجی بوده‌اند که همه اصفهانی بوده‌اند، بعد از طریق آقای تاج به آقای شاهزیدی و تقی سعیدی در اصفهان می‌رسیم یا ادیب خوانساری یک اثر بسیار بزرگی روی بنان، شهیدی، محمودی خوانساری و اکبر گلپایگانی گذاشته است. این جریانات ادامه‌دار، ناگهان گسسته می‌شود؛ یعنی گلپایگانی، محمودی خوانساری، شهیدی، قوامی تالی ندارند و این شعبه‌های آواز ناگهان قطع می‌شوند. انقلاب و بعد از آن، جنگ موجب شد گسستی عجیب‌وغریب در آواز ایرانی به وجود بیاید. آوازخوان‌هایی مثل قوامی، ایرج، گلپایگانی، شهیدی، محمودی‌خوانساری، یعنی پنج آوازخوان که در یک سطح بالا و با کیفیات کاملا متفاوت آواز می‌خواندند، عملا به فعالیت خود ادامه ندادند نورعلی‌خان برومند هم که حلقه واسط بود بین‌قدمایی، مانند سیدحسین طاهرزاده و کسانی مانند آقای شجریان و آقای رضوی سروستانی، در سال ۵۵ درگذشت و عبدالله‌خان دوامی در سال ۵۹، در سن‌وسالی که عملا سال‌ها بود کارآیی آوازی نداشت، فوت می‌کند؛ آقای شاهزیدی در اصفهان عُزلت می‌گیرد و تنها آقای شجریان در مرکز می‌ماند و بعد به فاصله‌ای از ایشان آقای ناظری؛ جالب این است که بدانید اولین خواننده‌ای که بعد از انقلاب، آلبومی، در حوزه موسیقی ایرانی منتشر کرد، آقای صدیق تعریف بود در سال ۶۲ که «چاووش ۱۰» را خواند و امروزه عنوانش «به یاد طاهرزاده» است؛ یعنی به فاصله پنج سال از انقلاب و بعد از این قضایا، کسانی که آمدند، اکثریت قریب به اتفاق‌شان با هر رنگ و محدوده‌ای از صدا، در تلاش بودند که تالی استاد شجریان بشوند که به عقیده من امری است ناشدنی. این شده که الان در چیزی که با نام آواز باقی است، شما تک‌رنگی را جای‌جایش مشاهده می‌کنید و می‌بینید هر روز از طول و عرض رو به اضمحلال می‌رود و بدتر از همه «مدیزه‌شدن» صوت و حتی مدلِ مو و لباس‌پوشیدن تقلیدی از استاد شجریان هم جای پرداختن آوازخوان به متن و محتوای آواز را می‌گیرد. پس دیگر، تمام حواشی می‌آید وسط و متن از بین می‌رود. دیگر روش آقای تاج و آقای ادیب کم‌رنگ شده است و گمان نمی‌کنم جز من و چند نفر معدود در نسل سوم آواز، کسی این سبک‌ها را بشناسد و این از همه بدتر است که نسل جدید می‌خواهد آواز بخواند، ولی حافظه شنیداری‌اش از سال ۷۵ به بعد است، به این شیوه‌های سترگ که خواندن‌شان عمری می‌برد، به دیده تحقیر هم می‌نگرد!

با توجه به این روند و ازدست‌رفتن آن چیزی که داشته‌ایم، نقش دو گروه در این میان - مجریان موسیقی و نهادهای فرهنگی مانند صداوسیما و... - را چگونه می‌بینید؟ هرکدام چقدر در این روندِ اضمحلال دخیل بوده‌اند؟

صداوسیما اصولا سیاستش این است که موسیقی تضعیفه شود. شما اگر مثلا شبکه‌های مختلف رادیویی را گوش کنید، خوانندگان و نوازندگانی مشغول به فعالیت و ارائه کار هستند که مشخص نیست چه کسانی‌اند و از چه جریان موسیقیایی بیرون آمده‌اند؟! از آقای کلهر و علیزاده کاری نمی‌شنوید، ولی خواننده‌ای می‌آید که عملا خارج است، این اما دارد کارش پخش می‌شود و اسمش را هم می‌برند؛ برخی مواقع قبل از اذان آوازهایی خوانده می‌شود که من تعجب می‌کنم چگونه اینها پخش می‌شود؟! مثلا «سه‌گاه لاکرن» می‌خواند، عملا شاهد «مخالف»اش روی نت «می» هست! به نظر من باید از صداوسیما امید را برید؛ صداوسیما وظیفه‌اش انگار تخریب موسیقی فرهنگی است... باید ببینیم نگاه کلان به موسیقی چیست؟ من به شما می‌گویم: یک نگاه مبهم توأم با بدبینی و نبود تعیین تکلیف. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز کنسرت می‌دهد و از جایی دیگر کنسرت را کنسل می‌کنند، ما واقعا چه توقعی از خودمان داریم؟! توقع داریم آواز و آوازخوانی‌مان را نهادینه کنیم و به تقویتش بیندیشیم؟!! بنده به عنوان یک خواننده کار خودم را بیش از حد توان انجام می‌دهم. کنسرت ساز و آواز می‌گذارم، آلبوم ساز و آواز منتشر کرده‌ام و خواهم کرد، کاری که می‌توانم انجام بدهم همین است، ولی آیا من به‌تنهایی می‌توانم فرهنگ‌سازی بکنم؟ اگر بخواهم بخشی از این جریان را به گوش‌های بیشتر برسانم، باید بروم توی لابی‌های خاص، کاری که خیلی از دوستان انجام داده‌اند و من روحیه انجامش را ندارم؛ باید بروم مناسبتی، ارگانی یا «سفارشی‌خوان» باشم تا در سایه برآوردن منویات جماعتی صاحب نفوذ، کار جدی را هم از طریق حمایت و سفارش ایشان به گوش‌هایی بیشتر برسانم، خب مسلما نمی‌توانم، کار من نیست و اصولا این موارد را بد می‌دانم. فرهنگِ جدی، فرهنگِ بنیادی احتیاج دارد به اینکه از طرف حاکمیت، دلسوزانه پشتیبانی بشود. واقعا نمی‌توان توقعی از آدم‌های مستقل موسیقی داشت.

... نقش مجریانِ آواز- اعم از مدرسین و اجراکنندگان - چیست و در این بین تا چه حدی مقصرند؟

دو مسئله وجود دارد: یکی بحث‌های سودجویانه مربوط به صدا که این روزها فراوان است. من کسی را سراغ دارم که جلسه‌ای ۳۰۰ هزار تومان می‌گیرد، به صرف اینکه چهار جلسه در کلاسی خاص حضور داشته است و به هنرجویان می‌گوید من در پنج یا شش جلسه، شما را آوازخوان می‌کنم! سطح عمومی سواد مردم هم که پایین است و این باعث می‌شود، جماعتی که با صدایشان کار می‌کنند، عملا فقط پول از مردم بگیرند. حالا این کارها به وجدان خود آنها هم ربط دارد که وقتی انجامش می‌دهند، لابد وجدان ندارند دیگر... اما مسئله دوم برمی‌گردد به اینکه خود مجری چقدر معلومات دارد و چه کسانی را دیده است و چقدر به امر آموزشِ آواز و تربیت شاگرد احاطه دارد. شخصا معتقدم آوازخواندن ابتدایش از نفس‌کشیدن شروع می‌شود و همیشه با دوستانی که خدمتشان هستم از این نقطه شروع می‌کنم، اما این روزها در کلاس آواز، مدرس گوشی در گوش می‌گذارد و برای نمونه درآمد خارا، ردیف شور دوامی را از روی صدای خود دوامی خدابیامرز که در دستگاه صوتی در حال پخش است، بر می‌کند و همان لحظه برای هنرجو ضبط می‌کند و کلاس تمام می‌شود. نظام آموزشی ما مشکل دارد که این هم البته مثل همه چیز است و نمی‌توانیم بگوییم که

باید ببینیم نگاه کلان به موسیقی چیست؟ من به شما می‌گویم: یک نگاه مبهم توأم با بدبینی و نبود تعیین تکلیف. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز کنسرت می‌دهد و از جایی دیگر کنسرت را کنسل می‌کنند ما واقعا چه توقعی از خودمان داریم؟! توقع داریم آواز و آوازخوانی‌مان را نهادینه کنیم و به تقویتش بیندیشیم؟

مثلا نظام بهداشت‌مان خوب است و تنها آوازمان مشکل دارد، نه! این دیگر برمی‌گردد به این موضوع که هیچ نظارتی بر روی آموزش موسیقی نیست. یک کارخانه سوسیس، کالباس را می‌بندند و در روزنامه‌ها می‌نویسند، ولی آیا شما شنیده‌اید جایی با کسی که آواز قلابی درس می‌داده و با او برخورد کرده باشند؟! درصورتی‌که عملا خیلی آواز قلابی درس داده می‌شود و خوانده می‌شود و حقیقتا در کشور ما جنس قلابی عرضه‌کردن یک امر معمول است. خیلی از کسانی که درحال‌حاضر آواز می‌خوانند- منظورم ترانه‌خوان و تصنیف‌خوان نیست، مشخصا آوازخوان- ادای آوازخواندن را درمی‌آورند و در نوازندگی هم به نظرم چنین است. نبود تحقیق، تتبع و ممارست از سوی ما که آواز می‌خوانیم، به آواز لطمه زده است. آوازخوان ما در شرایط فعلی توانایی یک‌ربع آوازخواندن ندارد که بتواند شنونده خود را روی صندلی‌اش نگه دارد.

با درنظرگرفتن این اهمال‌ها و نوع زندگی ماشینی این روزهای ما، آیا نیاز هست مردم عادی آواز گوش بدهند؟ یا این موسیقی و آواز برای مردم ما با این شرایط هضم‌شدنی است؟

مسئله مردم کوچه و خیابان این است که ما چگونه می‌خواهیم آنان را ببینیم یا خودشان چگونه می‌خواهند در این دنیا زیست کنند. اگر ما در نظر بگیریم که این مردم، مردمی هستند که تنها شرایط اولیه زندگی‌شان (خوراک، پوشاک، ازدواج، تولید مثل و...) تأمین شود و بس؛ نه! این مردم به موسیقی جدی احتیاج ندارند؛ اما اگر بخواهیم مردم را به درجه‌ای از فرهیختگی برسانیم، بله، این مردم نیاز دارند موسیقی خوب گوش بدهند، خط خوب را ببینند، به موزه بروند و... موزه‌ها و اماکن فرهنگی‌مان باید مملو از جمعیت باشد و تلویزیون به ازای این برنامه‌های عجیب‌وغریبش، روزی دو، سه ساعت درباره «هنرهای ملی» برنامه پخش کند و درباره مصادیق «هنر و فرهنگ ملی» بحث و گفت‌وگو شود که چنین نیست و نمی‌شود، ولی اگر بخواهیم مردم را این‌گونه نبینیم و بپردازیم به شکم و لباسشان، خب مسلما نیازی هم به موسیقی و آواز جدی نیست. نیاز نیست مردم را با جبر، ترغیب به آواز گوش‌دادن کنیم که مثلا تشخیص بدهند علیشاپور در اینجا مانند «ادیب» تحریر زد و... نه، تنها همین که کلیت ماجرا را بشناسند خوب است که متأسفانه در این حدود هم نمی‌شناسند و در این مسئله پیش نرفته‌ایم که پس هم رفته‌ایم. سابقا برنامه «گلها»یی بود و خانم خانه‌دار، «تجویدی»، «یاحقی»، «جواد لشگری»، «نواب صفا» و دیگرانی را می‌شناخت، اما امروزه دیگر چنین شناختی هم وجود ندارد. آقای «اباذری» در آن جلسه تحلیل جامعه‌شناختی درگذشت مرتضی پاشایی نکته جالبی گفتند که اشاره داشت به ازبین‌بردن موسیقی فرهیخته و جایگزینی‌اش با موسیقی‌ای سخیف و بی‌خطر که اندیشه و تفکر و تعمق در آنجایی نداشته باشد.

حال بپردازیم به آوازخواندن شما و اینکه استفاده از قابلیت‌های صوتی شخصی و آن چیزی که داشته خودتان است، چقدر در آوازخوانی‌تان مؤثر و پررنگ بوده است؟

همیشه اعتقاد داشتم آنچه به مقوله هنر مربوط است، آفرینش و ایجاد چیزی تازه است؛ با بهره‌گیری از عناصری که وجود دارد؛ یعنی حروف الفبا را در اختیار دارم و از اینها در لحظات گوناگون، کلمات مختلفی می‌سازم. استادانم در درک این ضرورت بسیار تأثیرگذار بودند؛ مثلا آقای تعریف از روز اول تأکید داشتند ذهنیت آواز خود را بر مبنای دیگران طراحی نکنیم یا مثلا آقای منوچهر همایون‌پور همیشه می‌گفتند: فلان آقا دو گوش دارد و یک دهان، شما هم دو گوش دارید یک دهان، تمام شد! لازم نیست شبیه آن آدم باشید؛ مسئله دیگر شنیدن‌های زیاد است که هنوز هم چنین است و دست‌بردار این قضیه هم نیستم؛ مثلا الان روی ردیف‌های آقای کسایی یا شوشتری‌های آقای ادیب - که روش خاص خودش را دارد و هیچ‌کس مانند ادیب شوشتری نمی‌خواند - کار می‌کنم. حالت‌هایش را گوش می‌دهم و پیاده می‌کنم و به آوازهای دیگر و مایه‌های دیگر تعمیم می‌دهم؛ همه این عناصر از استادان و پیشینیان به ما رسیده، منتها سعی می‌کنم همه اینها را کسب کنم، ولی محصول خودم را ارائه دهم. مضاف بر آنکه فکر می‌کنم هر آن چیزی که لزوما دیگران به دنبالش می‌روند، صحیح نیست و خرد جمعی همیشه درست نمی‌گوید، اما آن چیزی که فارغ از همه این مطالب وجود دارد، صداقت در آوازخوانی است. به نظرم کسی که از دیگری تقلید می‌کند صداقت و شجاعت ندارد. این «شجاع‌بودن» هم مسئله مهمی است، در یک مصاحبه‌ای پیش‌تر گفته بودم: من یک قوطی کبریت دارم و استادان بزرگ ما، یک ویلای بزرگ؛ مهم برای من این است که در آن ویلا قوطی کبریتی شبیه قوطی من نباشد؛ چون تشخصم را نشان می‌دهد و استقلالم را می‌رساند و ذات هنر همین است.

حال در این راه با توجه به نزدیکی که در این سال‌ها با آقای علی‌اصغر شاهزیدی، تنها بازمانده مکتب آوازی اصفهان، داشته‌اید چه تأثیراتی از ایشان و مشخصا از مکتب آوازخوانی اصفهان گرفته‌اید؟

در حقیقت گرایش من از ابتدا به سمت مکتب آوازی اصفهان بوده است و زمانی که چهار، پنج سال آواز می‌خواندم به ادیب‌خوانساری و تاج علاقه‌مند شدم. در واقع علاقه‌مندی‌ام به عناصری مانند طمأنینه در آواز، شعرخوانی صحیح و حداقل آن چیزی که گفته می‌شود و بر صحت شعرخوانی صحه می‌گذارد، است. افتخارِ دوستی با استاد شاهزیدی را دارم و ایشان در بعضی چیزها نظیر ندارند. در مرکب‌خوانی، آوازخوانی به خلاقیت و توانایی‌شان ندیدم برای مثال؛ آواز را از «سه‌گاه» شروع می‌کنند به گوشه «مخالف» می‌روند و آن را تبدیل به گوشه «چکاوک» می‌کنند، بعد از آن به گوشه «بیداد» می‌روند و از گوشه «بیات‌راجه» با یک تحریر «پایین‌رونده»، برمی‌گردند به همان «سه‌گاه». اصلا گونه‌ای که شما مدگردی را حس نمی‌کنید. پرنیان است! من تا الان چنین مهارتی از کسی ندیدم. اگر همین الان از آوازخوان‌هایی که فعالانه آلبوم تولید می‌کنند چنین چیزی بخواهید بخوانند، نمی‌توانند! یا در یکی از کارهای خصوصی‌شان با استادان شهناز و موسوی، از «درآمد همایون» شروع می‌کنند و به گوشه «بیداد» می‌روند و در پی‌اش گوشه «عشاق» و ورود به «شور» از آنجا «دشتستانی» و «سارنگ» می‌خوانند و تبدیل به «بیات‌ترک» می‌کنند و با یک نت به دستگاه «سه‌گاه» و از آنجا به «همایون» بازمی‌گردند. حال همه این مراحل به بهترین نحو اتفاق می‌افتد که شنونده اصلا احساس نمی‌کند و به نوعی، این نوع مرکب‌خوانی شما را آزار نمی‌دهد یا من لحن زنده‌یاد دکتر عمومی را دوست داشتم و از ایشان گرفتم؛ همین الان در اصفهان از دوست بزرگوارم آقای تقی سعیدی که از بزرگان آواز سبک اصفهان و از شاگردان تاج هستند، نکته‌ها یاد می‌گیرم. همیشه در حال یادگیری بوده و هستم و معتقدم، زمانی که شما به این نتیجه رسیدید که نیازی به آموختن ندارید، کارتان تمام است؛ هرکس که باشید و در هر رسته و رشته‌ای. به نظرم یک آوازخوانِ موسیقی ایرانی باید از ۳۵، ۳۶ سالگی و بعد از ۲۰ سال آموزش تازه شروع کند به ارائه مطلب و آواز پخته، تا آن موقع باید فراوان یاد بگیرد. آوازخوان‌های الان ما در این سن‌وسال‌ها تمام می‌شوند و عملا چیزی برای ارائه ندارند و رواج استادشدگی زودرس هم نمی‌گذارد که بروند و بپرسند و بیاموزند. نکته دیگری که باید اشاره کنم، نوع نگاهم است به چیزی با عنوان «آوازخوانی»؛ شما باید ببینید چه چیزی از این آواز یا ساز می‌خواهید! من شخصا می‌خواهم از طریق آواز، یک گپ دوستانه صادقانه بزنم! با وام‌گرفتن از کلام بزرگ‌ترین آدم‌های تاریخ این مملکت. حرفی را بزنم که از درونم می‌جوشد. همین! شما به آوازخواندن استاد ادیب گوش کنید، انگار که مشغول کاری است و آرام زمزمه می‌کند، اما این زمزمه را نمی‌توان به‌راحتی تکرار کرد؛ حتی پس از سال‌ها نمی‌شود. استاد همایون‌پور حرف زیبایی درباره آقای ادیب می‌زدند: «ادیب بالای کوه دماوند قدم می‌زند و ما اینجا قدم می‌زنیم، قدم‌زدن، قدم‌زدن است، اما ببینید چه راهی را رفته که به دماوند رسیده است».

ادامه از صفحه ۱۱

کلیدرداستان کردهای خراسان است

کردهای خراسان در شکل‌گیری رویدادها و فضای تاریخی ایرانیان نقش داشته‌اند؛ مثلا آقای رحیمی، نماینده وقت قوچان که پیشنهاد ملی‌شدن صنعت نفت را داده‌اند، از کردها هستند.

من با ایشان مصاحبه کرده‌ام و در جلد هفتم کتاب نوشته‌ام. متأسفانه توان مالی ندارم چاپ کنم. رحیمی پیشنهاد ملی‌شدن صنعت نفت داد، اما به نام مصدق تمام شد. ایشان از کردهای یکان‌لو و اهل باجگیران بود.

در مقاله‌ای خواندم که میرزاکوچک‌خان هم از کردهای آن خطه بودند. حتما تأیید می‌فرمایید که جنبش جنگل را هم کردها راه انداختند.

بله، از کردهای خراسان و از طایفه رشوانلو بوده و احتمالا از خراسان به آن دیار مهاجرت کرده‌اند. باید گفت که «امیرعشایر کرد شاترانلو» ساکن خلخال بود که حکومت او را نگه می‌داشت. اما وقتی که امیر عشایر پیشنهاد داد که به تهران برویم، میرزاکوچک‌خان نرفت. نمایندگان تهران هم می‌گفتند بیا و تهران را فتح و بعد از آن کار را یکسره کن، اما نپذیرفت. امیر عشایر در نهایت میرزاکوچک‌خان را رها کرد و میرزا به شکل تراژیکی کشته شد. سرش را بریدند. خالو قربان که از کردهای هرسین بود، سر بریده میرزا را برای رضا شاه برد و رضا شاه فوری درجه سرگردی به او داد. در نهایت به جنگ مهاباد رفت و همان‌جا کشته شد. حیدرخان را نزد میرزا فرستادند و متوجه شدند که میرزا کمونیست خوبی از آب درنمی‌آید. خواست میرزا را ترور کند، اما حامیان و اطرافیانش متوجه شدند و او را کشتند. می‌دانید گفته می‌شود میرزاکوچک‌خان با خود لنین مکاتبه داشت. اما مردم ایران عقیده کمونیستی را نمی‌پذیرفتند. «خودو» (خداوردی) سردار کرد زعفرانلو در این زمینه هم خیلی تلاش کرد، اما شکست خورد. چون کردهای خراسان کمونیست نمی‌شدند.

کتاب‌های زیادی از شما در حوزه فرهنگ و تاریخ و موسیقی کردهای خراسان منتشر شده و چنان‌که اشاره کردید، آثار متعدد دیگری برای انتشار دارید. اما به نظر می‌رسد دایره‌المعارف کرد خراسان از سطح موضوعی گسترده‌تری برخوردار است؟

دایره‌المعارف کردهای خراسان دنیایی است که خودم هم درآن گم شده‌ام. متوجه هستید؟! یک نفر چقدر می‌تواند کار کند؟ روزها به باغ می‌روم و تا غروب بیل می‌زنم و کار می‌کنم و شب‌ها هم تا پاسی از شب کار پژوهشی دارم. کار و زندگی‌ام شده بیل و قلم! چه‌کار کنم دیگر؟! فکر می‌کنم اگر یک ساعت دیگر بمیرم، همه کارهایم نیمه‌کاره می‌ماند و از بین می‌رود.

شما از روستای اوغاز به مشهد آمده‌اید؟

الان ساکن مشهد هستم، اما برای کارگری با اوغاز ارتباط دارم. زمین دارم و تبدیل به باغ کرده‌ام. آنجا کار می‌کنم.

زندگی شما از راه باغداری می‌گذرد؟

تا حالا که استفاده‌ای از بانک کشاورزی ندیده‌ایم. اما به تازگی باغ سیب به ثمر نشسته است. تسهیلاتی که گرفتم، آن را تبدیل به سیستم قطره‌ای کرده‌ام، اما مشکل کمبود آب دارم.

می‌دانید که مرحوم استاد کامبوزیا که جعفر پسرش در مجلس ششم نماینده مردم زاهدان در مجلس شد، از کردهای خراسان بود که به زاهدان مهاجرت کرد و مزرعه تحقیقاتی ساخت که در پنج کیلومتری شهر و الان تقریبا در مرکز شهر است. به نظر می‌رسد که شما هم کاری مشابه انجام می‌دهید.

چیزی مشابه است. اما استاد کامبوزیا برای کشاورزی آب داشت ولی من ندارم. مشکل این است.

پرده

آواز ایرانی در گذر زمان

مجید احمدی‌نیا

آواز ایرانی شاید تا همین چند ده سال پیش، چندان مبتنی بر شعر نبود؛ چنان‌که تقریبا هدف از هر اجرائی، به‌نمایش‌گذاشتن قدرت صدا و حنجره و به‌اصطلاح، گرم‌کردن آن مجلس بود. از طرف دیگر، تصنیف‌های معروف به کوچه‌بازاری نیز با اشعار سطح پایین و سخیفی مطرح می‌شد که البته حساب تصانیف مشروطه را باید جدا کرد.

به مرور با ورود رادیو به ایران و فراگیرشدن آن، بین خواص و سپس عوام، برنامه‌های تخصصی موسیقایی در انواع و با اسامی مختلف، نقش بسزایی در معرفی هنر اصیل ایرانی داشتند. بهار آواز ایرانی در سال‌هایی که در رادیو برقرار بود، به سمتی رفت که اگرچه همچنان اولویت با قدرت و حجم صدا بود، ولی محتوا و شعر ایرانی نیز در محوریت قرار داشت.

خوانندگان آن روزها، به دو دسته آوازخوان و تصنیف‌خوان تقسیم می‌شدند که تا مدت‌ها، معمولا آوازخوان‌ها، تصنیف نمی‌خواندند و آن را ننگ و عار می‌دانستند، منتها با گذشت زمان و شاید نیازسنجی مخاطب‌ها، برخی از آوازی‌ها، تصنیف هم خواندند.

فضای مساعد برای حضور و ابراز وجود جوان‌ترها، در کنار حرفه‌ای‌ها، آن‌قدر فراهم بود که هیچ‌کس، دیگری را به حاشیه نمی‌راند و هرکسی، راه خود را می‌رفت و سبک و رنگ صدای خاص خود را عرضه می‌کرد.

اواسط دهه ۵۰ و با شرایط انقلابی که در کشور به وجود آمده بود، موسیقی ایرانی نیز چون هر هنر دیگری، متناسب با شرایط جامعه، طبق معمول به سمت پاسخ‌گویی به نیازهای مردم و همراهی با آنها پیش رفت.

موسیقی ایرانی که شاید تا آن زمان معمولا صدا و تحریرهای بلبلی نقش مهمی را در آن ایفا می‌کرد، به جایی رسیده بود که گاهی سعی در هدایت یا تشویق مردم داشت و گاهی نقشِ همراه مردم انقلابی را ایفا می‌کرد، اما شرایط پس از ۱۳۵۷ به سمتی رفت که تعداد زیادی از خواننده‌های پیش از انقلاب، خانه‌نشین شدند یا مهاجرت کردند که در نتیجه آن، تنها تعداد محدودی به‌جا ماندند. از این چند خواننده، یک نام، بیشتر به گوش رسید و با تمام انتقاداتی که داشت، کم‌وبیش توانست فعالیت کند و آن نام، شجریان بود. محمدرضا شجریان، اگرچه حتی پیش از انقلاب هم در اعتراض به سیاست‌های رادیو و تلویزیون، به نشانه اعتراض، از مجموعه خارج شد، پس از آن هم نتوانست با روند موجود کار کند.

باقی‌ماندن تنها یک نام و فعالیت موسیقایی از آن شخص، به همان اندازه که مفید است، می‌تواند مضر باشد. با گذر چند سال و چند دهه، نتیجه این تک‌خواننده‌بودن در کشور (نه به این معنا که دیگران توانایی خوانندگی نداشتند، شرح و توضیح این مسائل نیز در این یادداشت نمی‌گنجد) این شد که اگر کسی از نسل‌های بعدی و جوان‌تر، خواست به عرصه خوانندگی وارد شود، همواره با کوهی روبه‌رو شد که هم می‌توانست منبع تجربه و هم مانعی بر سر راه باشد. در طرف مقابل، شنوندگان و مخاطبان خاص و عام موسیقی ایرانی قرار داشتند که همواره هر خواننده جوانی را با معیار و متری به نام محمدرضا شجریان مقایسه می‌کردند.


ادیب خوانساری

در سال‌های دهه ۶۰، ۷۰، ۸۰ و اکنون که تقریبا در میانه دهه ۹۰ قرار داریم، هر گاه خواننده جوانی در حیطه موسیقی سنتی ظاهر است، شاید ناخواسته هم از طرف جامعه موسیقی و هم از طرف مخاطبان عام، تنها با یک نام مقایسه شده است. مقایسه‌ای که می‌تواند در جهت دیگری هم اتفاق بیفتد و آن ترقی و پیشرفت خواننده است؛ درحالی‌که خواننده‌ای دیگر، پیش از او، تجربه‌ها و اندوخته‌هایی در حیطه شعر و موسیقی دارد، دوباره آزمودن آن، خطایی بیش نیست، اما همان‌طور که گفته شد، نباید به سمتی رفت که هر صدای نو و سبک نویی را تنها و تنها با یک نام که خود نیز عصاره‌ای از چندین نام و سبک دیگر پیش از خود است، مقایسه کرد.

اگر این روند کنونی، در گذشته وجود داشت، با وجود نام‌های مشهور و باتجربه و بزرگی چون تاج و بنان و... خوانندگان جوانی که هم‌زمان با آنها فعالیت می‌کردند، هرگز به این سطح از شهرت نمی‌رسیدند.

مسئله بعدی، تدریس آواز در ایران است. اگرچه عده‌ای از خوانندگان، به دلایل مختلف، خانه‌نشین شدند و سکوت هنری پیشه کردند، اما در منزل‌ها و آموزشگاه‌ها به آموزش صداسازی، تئوری و... پرداختند. بااین‌حال، یک نام و باز هم شجریان، در این زمینه نیز جلوتر از دیگران حرکت کرد و دوره‌های آموزش آواز را بعد از چند سال توقف، به صورت عمومی و فراگیر، بین جوانان علاقه‌مند یا با سابقه فعالیت در آواز، برگزار کرد که تاکنون تقریبا کسی از آنها به آنچه شایسته‌اش بوده، نرسیده است، ولی این انتقال تجربیات و اندوخته‌ها از نسلی به نسل‌های بعد، یکی از بهترین اتفاقات موسیقی ایرانی بوده است.

می‌توان نوک پیکان را به سمت مخاطب گرفت تا همان‌طور که در گذشته، صداها و سبک‌های مختلف، اجازه فعالیت و شنیده و دیده‌شدن داشتند، امروز نیز هرکسی در نقش مخاطب خاص یا عام به‌گونه‌ای رفتار کند که هیچ خواننده‌ای به دلیل مقایسه با دیگری، کم‌رنگ یا حذف نشود. موسیقی ایرانی بیش و پیش از آنکه نیازمند پوست‌انداختن و تغییرهای بنیادین و ناگهانی باشد، باید به جایی برسد که مخاطبان و هوادارانش، صداهای مختلف را به رسمیت بشناسند و آنها را نیز با حمایت‌های خود، به سطحی برسانند که شایسته‌اش هستند.

البته، به همان اندازه که مخاطب مهم است، خوانندگان جوان هم باید بکوشند تا تمام موسیقی را انباشته در یک نفر یا ختم‌شده به او ندانند و تلاش کنند بدون تقلید صرف از دیگران، در زندگی حرفه‌ای، خودشان باشند.